

یادداشت

فتح خاک یا فتح محاسبات

رضافضلعلی

دکترای علوم سیاسی، پژوهشگر میهمان
مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه

در هر حکومت مردمی، ساختارهای آزادی، حق اجتماع، ابراز نظر، احزاب، تسهیل تبادل اطلاعات با رعایت عدالت، بدون در نظر گرفتن وابستگی‌های جنسیتی، قومیتی، نژادی و زبانی دیده می‌شود. در چنین سیستمی، یکی از راه‌ها، تعامل با مخالفین در فضایی بدون تشنج است. لذا اگر هژمونی مسلط توانایی پاسخ منطقی به نیازهای جامعه را نداشته باشد، با بحران ناکارآمدی مواجه خواهد شد؛ به جز آنکه تفکر نو را با پویایی جذب و دگرگونی راه‌های گذشته بپذیرد.

اخیرا پس از نقض تفاهم‌نامه جنگ سومی آغاز شده که هدفش فعلا اشغال سرزمین و سقوط نظام نیست، زیرا با تغییر شکل درگیری‌ها در مذاکرات احتمالی آینده، با افزایش فشار، قبول خواسته‌ها و به رخ کشیدن قدرت در تهاجم و پایداری خود به رقیب، با ایجاد روایت‌های مورد نظر در شرایط طاقت‌فرسا و هم‌زمان در کلیه امور به دنبال تحمیل اهدافش است.

فراموش نکنیم کشورها در گذشته با از دست دادن سرزمین شکست می‌خورند، اما در حال حاضر، کشورها زمانی شکست می‌خورند که استقلال تصمیم خود را از دست بدهند. از این رو دو کشور در جنگ فعلی پس از تحمل خسارات، فرسایش توان و با افزایش خطاهای محاسباتی در عین حالی که امکان گسترش دامنه بحران در عرصه‌های دیگری نیز وجود دارد، در وضعیتی میان جنگ و صلح، بازگشت به مذاکره را نه از موضع گذشته بازتعریف خواهند کرد، زیرا نه آمریکا و نه ایران تا این لحظه اراده و تحمل تغییر محاسباتی را در خود نمی‌بینند بر همین اساس تمامی حرکت‌ها و گفتارها در گرفتن حق استقلال تصمیم از رقیب در اولویت است.

در این میان گروهی معتقد به قطع کامل مذاکره هستند، تا آنجا که مذاکره را هم خیانت می‌نامند. اما در عین حال مراقب هم‌وایی کاسپیان جنگ در داخل و خارج از مرزها باید بود، زیرا خواسته‌های برخی، آگاهانه یا ناآگاهانه، با خواسته‌های دشمنان همخوانی دارد. آری، وجود افراد ناراضی با اختلاف سلیقه و تفاوت اندیشه‌ها در یک جامعه باز به عنوان یک فرصت است، نه تهدید. تحمل شنیدن صدای مخالف شرطی واجب است، چه‌بسا یکسان‌سازی غیرعقلانی، خطر انجماد فکری در جامعه را افزایش می‌دهد. از حمله نهم اسفند تا به امروز مردم با وجود مشکلات داخلی، با اعتقادات متفاوت در کف خیابان حاضر شدند و به دشمن اجازه تعرض به تمامیت ارضی ایران را ندادند. بنابر سخن رهبر شهید «بایستی از این حالت نه جنگ و نه صلح هرچه زودتر خارج شویم»، یا حتی سخن رهبری که «از اختلافات سیاسی و برجسته‌کردن تفاوت‌های اجتماعی بپرهیزیم» فراموش نکنیم. آیا خسارت جنگ دوم بنابر آمار حدودا برابر پنج سال بودجه کل کشور نیست؛ برنامه‌ریزی در صنایع کوچک و بزرگ در خواب زمستانی نبودن و البته به گزارش نیویورک تایمز، جنگ حدود ۱۳۲ میلیارد دلار برای ایالات متحده نیز هزینه داشت. ترامپ با نقض تفاهم‌نامه، دور سوم عملیات نظامی را با اندیشه فشار تدریجی و تغییر کانون اهداف در راستای تغییر رفتار ایران آغاز کرد. در ابتدا تمرکز او بر تضعیف توان هسته‌ای، موشکی و زیرساخت‌های نظامی بود؛ اما میدان اصلی رقابت در ژئوپلیتیک خلیج فارس، به‌ویژه اهرم تنگه هرمز است، اهرمی جهانی در اقتصاد و نظم امنیت منطقه با هدف موازنه قدرت که دیگر آبراهی عادی به حساب نمی‌آید.

تاکید می‌کنم: مذاکره برای پایان‌دادن به جنگ است، نه در تضاد با انتقام مذاکره یعنی «فتخ» و «گو» که باید هر دو طرف گوش شوا داشته باشند و هر دو طرف احساس شکست نکنند، در غیر این‌صورت نام آن تفاهم و صلح نیست، تحمیل خواسته است. بدون تردید اسرائیل و ایالات متحده به اهداف ابتدایی خود رسیدند، اما فراموش نکنیم ما هم ضربه خوردیم. مگر در یک روز رهبری و چندین فرد از سران نظام شهید نشدند؟ مگر کمبودها و مشکلات موجود را احساس نمی‌کنید؟

همان‌گونه که در سه جنگ اخیر اکثریت متحدان آمریکا در جنگ با ایران شرکت نکردند و برخی نیز جنایات اسرائیل در فلسطین و لبنان را محکوم کردند، درمورد ما نیز جهان باور دارد ایران در میانه مذاکرات و حتی پس از تفاهم به بهانه‌ای واهی مورد حمله قرار گرفته، ولی هنوز با تمامی بدعهدی‌ها و مصیبت‌ها با حفظ حقوق طرفین حاضر به گفت‌وگو است. در حال حاضر آحاد ملت یک زندگی بدون دغدغه می‌خواهند؛ گسترش شاخص‌های بی‌اعتمادی، بدبینی، کاهش احساس همبستگی و بیوند اجتماعی و افزایش گسست، باعث افول سرمایه اجتماعی و مشروعیت می‌شود. از این رو وجود وفاق و همدلی در جامعه باعث اقتداری مشروع می‌شود؛ اقتداری همراه با اخلاق و رعایت کرامت انسانی، صداقت و مشارکت بین دولت-ملت، در راستای امید به آینده و منافع جمعی، سبب کاهش چالش‌ها خواهد شد. نتیجه حرکت در راستای کاهش شکاف‌ها، تحمل مخالفان و افزایش مشارکت جمعی، نشانه مشروعیت است. قدرت، فقط پیروزی در جنگ نیست. وظیفه دولت دانا، نگه‌داشتن چراغی است که نگذاذر ملت و سرزمینش نابود شوند. کسانی که توانایی توقف جنگ را دارند و قدمی برنمی‌دارند، در تمامی ویرانه‌ها شریک هستند. میدان اصلی نبرد جنگ فعلی نه‌فقط در آسمان و نه آب‌های خلیج فارس، بلکه در ذهن و سالن‌های درسته تصمیم‌گیران است، زیرا پیش از آنکه نبرد نظامی باشد، نبرد محاسباتی است. از این رو میزان خسارت‌های نظامی، تحریم، محاصره، موشک‌ها، پازلی برای رسیدن به هدف اصلی هستند. آنچه برای طرفین اهمیت دارد، فرسایشی‌کردن و افزایش هزینه برای طرف مقابل در راستای تغییر تصمیم در مذاکرات احتمالی آینده است. بعید می‌دانم ایران و آمریکا خود را در یک جنگ زمینی مسترده و پرهزینه تمام‌عیار گرفتار کنند. واشینگتن می‌داند اشغال نظامی، فاقد تضمین موفقیت پایدار است. ایران نیز بر اساس همین تفکر در جنگ سوم حمله‌ای به اسرائیل نکرده است، زیرا هر دو طرف سعی بر افزایش سطح فشارها در راستای اجبار در پذیرش خواسته‌های یکدیگر دارند.

بالرزش‌تر از تفاهم با دشمن، وفاق با عموم مردم است؛ دو جنگ در ظاهر تمام شد، ولی در سومین جنگ، دشمن هنوز کارش تمام نشده، فقط شکل جنگیدن را تغییر داد. همدلی و همبستگی جمعی زمانی پایدار خواهد بود که اقتداری مشروع وجود داشته باشد. امر توافق، مبارک است، به شرط اینکه سیاست خارجی به سمت رفع تخاصم با جهان و ایجاد روابط عادی با حفظ هویت دینی و ملی، همگام با سیاست داخلی، متناسب با اصول روابط بین‌الملل حرکت کند. بدون رعایت حقوق بنیادین درونی، توافق با بیگانگان بی‌حاصل است. در جنگ‌ها هیچ الزامی نیست یک طرف حتما کالما پیروز باشد، نیابتی هراسی از گفت‌وگو داشت. مذاکره نماد اراده برای تعامل سازنده و احترام متقابل، در راستای کاهش چالش‌ها می‌تواند باشد. شاید بتوان در جنگ پیروز شد، اما ممکن است با سهل‌انکاری در هنگامه صلح با نبود وفاق شکست بخوریم.

زهرای جعفرزاده: زنگ مدرسه را زده‌اند، دارد دیر می‌شود. معلم و هم‌کلاسی‌ها منتظرند. مردی با لباس پلنگی قرمز، دستش را دراز می‌کند، تکان می‌دهد، می‌گوید: بدهید. اما آن سو، آن پدر و مادر و خواهر و برادر ویران‌شده، دل نمی‌کنند. کلاس درس کمی پایین‌تر است؛ ۲۰، ۳۰ سانت آن طرف‌تر گودالی حفر شده. شاگردان کنار هم، با نظم و ترتیب قرار گرفته‌اند، کلاس‌شان اما نه صندلی دارد، نه نیمکت و نه تخته‌سیاه. همه‌اش خاک است. لباس مدرسه‌شان این بار سفید است؛ همه یکدست سفید. گلبرگ‌باران‌شان کرده‌اند و میان سفیدی و قهوه‌ای خاک، گلبرگ‌های قرمز، روی نتشان نقاشی شده؛ روی تن‌های کوچک‌شان، بسیار کج، بسیار کج.

خانواده راضی نمی‌شود، آن تکه را برای خودش می‌خواهد، بعد از ۱۴۵ روز، دوباره عزیزشان را تکه‌ای از او را در آغوش گرفته‌اند. دیر است، از دستشان بیرون می‌کشند. زن بر سرش می‌کوبد، آن یکی دست‌ها را به نشانه عزاداری می‌لرزاند، مرد جوان اما تلاش می‌کند تکه را از دستشان بیرون بکشد تا تحویل مدرسه دهد، تکه در آغوش زنی است گریان، بی‌تاب و آشفته؛ یک زن ویران. چند نفر روی زمین خاکی نشسته‌اند و عده‌ای پشت‌شان در حال تماشاى نهایت سوگواری، مرد تکه سفید کیسه‌شده از دل زنان را بیرون می‌کنند و تحویل مرد پلنگی‌پوش می‌دهد. زنان بی‌تاب‌تر می‌شوند و مرد دستش را برای آرام‌کردنشان روی دهنشان می‌گذارد. چه مسئولیت سنگینی است آرام‌کردن آنها.

میناب دوباره عزادار شد

اهالی از شب قبل خاکسپاری می‌گویند؛ از لحظاتی که خانواده‌ها مثل مرغ سرگردنه به قبرستان آمده بودند. چند روز قبل خبرشان کرده بودند که تکه‌هایی از بدن عزیزشان پیدا شده است، یک تکه جدید و همین دنیا را روی سرشان خراب کرد. آنها آشفته و پریشان، این سؤال را می‌پرسیدند که چرا حالا؟ چرا بعد از پنج ماه؟ چرا خوب تفحص نکرده بودند؟ عده‌ای پریشان، عده‌ای خشمگین و عصبانی. حتی چند نفرشان گفته بودند نمی‌خواهیم تشییع عمومی باشد. گروهی هم همان تکه را برداشته و به روستایشان برده بودند؛ همان‌جا که اندک پیکرهایی را دفن کرده بودند. چهارشنبه صبح سی‌ویکم تیرماه اما صحرای محشر بود؛ فضایی عجیب و سنگین و دردآور. خانواده‌ها سرگردان بودند. مدام این سؤال را تکرار می‌کردند مگر آزمایش دی‌ان‌ای چقدر طول می‌کشد تا نتیجه بدهد؟ خاکسپاری دوم داغ‌شان را تازه‌تر کرد. آنها می‌گفتند به‌تازگی در حال برگشت به زندگی عادی بودند که خبر شناسایی تکه‌های جدید را دادند. آن‌طور که روایت می‌شود، برخی از مادران نمی‌دانستند پیکر فرزندشان کامل نیست و به‌تازگی فهمیده‌اند فقط یک تکه از بدن فرزندشان پیدا شده بود. رنج آنها بزرگ‌تر از بقیه است. ماجرا برای بازماندگان اما طور دیگری بود؛ کودکانی که نجات‌یافته یا آسیب دیده بودند، دوباره به وضعیت آشفته قبلی بازگشتند. مادر یکی از آنها می‌گوید فرزندش دچار شب‌ادراری شده. آن یکی هم از اینکه فرزندش دوباره هراسیده و از هر صدایی می‌ترسد، سخن می‌گوید. برخی از مادران روایت می‌کنند که در این شب‌ها خواب به چشم‌شان نیامده؛ گویی دوباره همان روزها برایشان تکرار شده است.

ماکان سهمی نداشت

قبلا رئیس دادگستری هرمزگان اعلام کرده بود ۶۲ قطعه جدید در تفحص‌ها شناسایی شده و قرار است به خاک سپرده شوند. به گفته فرماندار شهرستان میناب نیز این قطعات متعلق به ۳۲ دانش‌آموز مدرسه است. در موشک‌باران میناب، ۱۶۸ دانش‌آموز و معلم به شهادت رسیدند. همان

روز بود که او خبر از مفقودماندن ماکان نصیری داد و گفت به نظر می‌رسد موشک مستقیم به محل حضور این کودک اصابت کرده است. پیش از این، «شرق» در گزارشی خبر از خالی‌بودن قبر ماکان و پیدانشدن پیکرش داده بود. در همان گزارش اعلام شد فقط یک لنگه‌گفتش و بلوز آبی ماکان پیدا شده است. آسیه راهی نژاد، مادر ماکان اما روز چهارشنبه نتوانست به گلزار شهدا برود، پدر اما رفت. بعد از سه روز از خاکسپاری جدید، هنوز صدایش پر از غم است و بی‌حوصله به «شرق» می‌گوید که هنوز چیزی از ماکان پیدا نشده است؛ «ما پیگیریم اما پرونده بسته شده و باید ببینیم چطور می‌شود». او نخواست توضیح بیشتری بدهد.

تکه‌های کفن بیج

ویدئوی بعدی در اینستاگرام منتشر می‌شود؛ مادر بوسه می‌زند، یک بار، دو بار، سه بار، هزار بار. بوسه بر تکه‌ای از بدن دخترش که با پارچه‌ای سفید پیچیده شده و داخل کیسه‌ای است، پارچه سفید دومین گفتش است؛ یک بار دوازدهم اسفند و یک بار سی‌ویکم تیرماه. کفن برای کدام تن؟ همان تکه، دست به دست می‌شود. مادر دل نمی‌کند، اشک‌ها جاری است، تکه را به پدر می‌دهد. پدر می‌پوسد و می‌دهد به دیگری. دست به دست می‌گردد تا در میان خاک آرام گیرد. تکه جدیدی از پیکر مهسا رنجبری، معلم پرورشی ۲۸ساله مدرسه شجره طیبه میناب، چهارشنبه سی‌ویکم تیرماه در خاک رفت، درست کنار مزارش، حفره‌ای باز شد و در آن قرار گرفت.

چهارشنبه‌ای که گذشت، گلزار شهدای میناب قیامت بود. شهر دوباره سیاه‌پوش شد و تابوت‌های کوچک، خیلی کوچک، روی دست‌ها قرار گرفت تا تصویری دردناک از سفیدی تابوت و سیاهی رخت عزای جمعیت ثبت کند. «خاکسپاری دوم دردناک‌تر از اولی بود»، مریم صادقی، مادر «مهسا رنجبری» این را می‌گوید. او نهم اسفند سال گذشته در خانه بود که صدای انفجار را شنید و فکرش را نمی‌کرد مدرسه محل کار دخترش، موشک‌باران شده باشد. «مریم صادقی»، مادر مهسا رنجبری ۵۰ساله، صبح نهم اسفندماه در حیاط خانه بود که صدای جنگنده‌ها را شنید. وقتی هم صدای انفجار بلند شد، تمام تصورش این بود جای دیگری مورد اصابت موشک قرار گرفته تا اینکه دختر کوچکش تماس گرفت و گفت مهسا تلفن را جواب نمی‌دهد. مادر آرام بود، ظهر شد و خبری از مهسا نشد. با همسرش تماس گرفت، جواب نداد. با اسماعیل، همسر مهسا، تماس گرفت؛ او هم پاسخ نداد. به یکی از بستگان زنگ زد و همان‌جا فهمید مدرسه را زده‌اند. به او گفتند اینجا نیا، برو بیمارستان و مادر تمام آن روز پریشان و آشفته‌حال در سردخانه و بیمارستان بود. سردخانه‌ای که برای نگهداری ماهی و میگو بود. آن روز تبدیل به سردخانه اجساد کودکان و معلمان میناب شد. مهسا جوان‌ترین معلم مدرسه بود. ساعت ۱۱ همان روز قبل از انفجار، با همسرش تماس گرفت و گفت جنگ شده و باید بروند خرید. همسر پاسخ داد که ساعت ۱۱نیم به سراغش می‌آید و با هم به خرید می‌روند، اما او و پسر سه‌ساله‌شان که شهروپر تولدش است، هیچ‌وقت دیگر مهسا را ندیدند. مریم صادقی می‌گوید مدرسه شجره طیبه در شهرک المهدی قرار داشت و با خانه آنها حدود ۱۵ دقیقه با ماشین فاصله بود. در آن مجموعه یک کارواش، یک درمانگاه و داروخانه هم قرار داشت و مادر تصور نمی‌کرد مدرسه مورد اصابت موشک قرار گرفته باشد. چهارشنبه قبل از موشک‌باران مدرسه، مهسا را دیده بود. آنها دو، سه روز در خانه‌شان مانده بودند و حالا بیشتر از ۱۴۵ روز است که او را ندیده است.



گزارش «شرق» از شناسایی بقایای تازه‌از بیکر قربانیان مدرسه «شجره طیبه» در گفت‌وگو با تعدادی از خانواده‌ها

تابوت‌های کوچک، سوگ بزرگ

مادر وقتی به سردخانه رسید دید که همسرش نشسته و تلفنش را جواب نمی‌دهد. اسماعیل همسر مهسا به خرابه‌های مدرسه بازگشته بود تا شاید اثری از همسرش پیدا کند. آن روز را کامل در همان سردخانه ماندند تا شاید خبری شود. در شوک و بهت و حیرت‌شان، جنازه‌های کودکان را می‌آوردند، تکه‌های گوشت داخل کیسه‌های پلاستیکی که برای خرید سیب‌زمینی و پیاز استفاده می‌شود. شرایط سختی بود؛ «شب با پدر مهسا به مدرسه برگشتیم. آنجا گفتند جنازه چهار معلم را بیرون کشیده‌اند. گفتند یکی از معلم‌ها چهار قسمت شده است. ما هم برگشتیم به بیمارستان. شب در همان‌جا ماندیم تا روز بعد ساعت دو ظهر. همچنان قطعه‌های گوشت می‌آوردند. باز هم از مهسا خبری نشد و روز دوشنبه، یعنی غروب قبل از خاک‌سپاری و تشییع دسته‌جمعی بچه‌های میناب»، مادر یک کیسه پلاستیکی فسفری در گوشه سردخانه دیده بود اما کسی سراغش نمی‌رفت. تمام کاورها را همراه همسر و برادر همسر و همسر مهسا باز کرده بودند تا شاید چیزی پیدا کنند. آنها یک به یک گشتند تا رسیدند به همان کیسه پلاستیک فسفری. آنجا بود که تکه‌هایی از پوست جداشده مهسا را روی صورتش پیدا کردند. کمی از پوست صورت، کمی از پوست گردن و تکه‌ای از پوست روی سینه. چشمانش باز بود و پدر و همسرش، با سرم صورتش را شستند. مادر می‌گوید که استخوان پیشانی نداشت، تنش هم جدا شده بود. اما صورت به همان شکل مانده بود و دو خال کنار پیشانی مشخص بود. آن‌قدر بدنش تکه‌تکه شده بود که حتی نتوانستند تیمم کنند. خاکسپاری اول روز سه‌شنبه یعنی دوازدهم اسفند ماه سال قبل در گلزار شهدای میناب انجام شد. همان موقع هم گفتند که تعدادی از اجساد شناسایی نشده‌اند و مادر مهسا می‌گوید سه کودک مدرسه هم اشتباهی دفن شده بودند. این را زمانی متوجه شدند که تکه‌های جدیدی از بدن آنها پیدا شد و در خاکسپاری اخیر دفن شد. راضیه زمانی معلم کلاس سوم دبستان و محمدمطاه جعفری، دانش‌آموز کلاس چهارم، در میان آنها بودند. از خانم زمانی فقط یک مچ پا پیدا شده بود.

بوسیدیم، بغل کردیم و به خاک سپردیم

«سیمای کریمی» دخترعمه مهسا هم معلم همان مدرسه بود. معلم قرآن که ۴۱ ساله بود و همان روز اول یک دست و یک پا و یک نصف بالاته از او پیدا شده بود. از میان انگشت‌ها فقط یکی برایش مانده بود. او مادر دو پسر ۱۵ و ۱۰ساله بود. خواهرش او را از پاهایش شناخته بود. حدود دو ماه پیش بود که تک به تک به در خانه خانواده‌های شهدای میناب رفتند و از آنها آزمایش دی‌ان‌ای گرفتند. گفته بودند بخشی از اجساد هنوز شناسایی نشده و نیاز به آزمایش دارد. روز یکشنبه بنیاد شهید برایشان جلسه‌ای گذاشت و به آنها اعلام کرد که تکه‌هایی شناسایی شده و یک بخش‌هایی هم مربوط به مهسا است. اما نگفتند که کجای بدنش است. روز چهارشنبه قبل از خاکسپاری، مادر به محل رفت، پرس‌و‌جو کرد تا بالاخره فهمید که دو مچ پای مهسا شناسایی شده و باید دفن شود: «تکه‌های پیدا شده را باز نکردیم. آنها در همان کفن‌ها داخل کیسه‌های پلاستیکی بودند. ما فقط گرفتیم بوسیدیم، بغل کردیم و خاک کردیم. برخی این تکه‌ها را کنار قبر بچه‌هایشان خاک کردند. گوشه‌ای از قبر را کردند و روی آن گذاشتند. برخی هم تکه‌ها را در یک مکانی تحت عنوان یادمان شهدای میناب، قرار دادند. یعنی کنار قبرها نبودند. برای دفن این تکه‌ها نش قبری انجام نشد».

مریم صادقی می‌گوید که بخشی از تکه‌های شناسایی شده

از کبد و احشام شهدا بود که همه را جمع کردند و در قبری تحت عنوان یادمان، دفن کردند. از سیمای کریمی، دخترعمه مهسا هم یک دست پیدا شد، یک دست از زیرانج که او را هم در همان یادمان دفن کردند. سه پیکر هنوز گمنام هستند و کسی آنها را شناسایی نکرده است. چهارشنبه، میناب دوباره سیاه‌پوش شد. داغ آنها تازه شد و صادقی می‌گوید اگر خانواده‌ها در روز خاکسپاری اول یعنی دوازدهم اسفند در شوک و بهت بودند، این بار عزاداری‌شان سنسگین‌تر بود. چون رنج بسیاری را در این مدت تحمل کرده بودند؛ «من نمی‌خواستم چیزی از مهسا پیدا شود. چون می‌دانستم که دوباره داغمان تازه می‌شود. وقتی هم به من خبر دادند تکه‌های دیگری شناسایی شده پاهایم سست شد و سوزشی در مغزم احساس کردم. با دارو توانستم کمی آرام شود و به خاک‌سپاری بروم. چهارشنبه روز بسیار وحشتناک و غم‌انگیزی بود». خانواده مهسا قرار است سنگ بزرگ‌تری برای مزارش تهیه کنند، تکه جدید را که دفن کردند، مزارش بزرگ‌تر شده است. دانیال پسر مهسا، شهروپر ماه سومین تولدش را بدون مادر سیری می‌کند. در تصور او مادر او را رها کرده و رفته. مادر بزرگ به او گفته، مهسا فرشته شده و دانیال در جواب گفته که می‌خواهد خودش هم فرشته شود. مادر مهسا می‌گوید که در ماه‌های اول بسیار بهانه‌گیر شده بود، شب‌ها با گریه بیدار می‌شد اما حالا کمی بهتر است.

ویرانی یک خانه

زهرای مریدادی نهم اسفندماه با مادرش به سمت مدرسه رفت، هم‌زمان با خواهرش مریم حرف زد. وارد مدرسه شد اما هیچ‌وقت بیرون نیامد. بعدها فهمیدند زهرای به علی پسرش رسیده اما محیا را پیدا نکرده و هر سه همان‌جا در موشک‌باران جان دادند. حسن سالاری، پدر خانواده از همان روز ویران شد. مریم مریدادی، خواهر زهراسد، و صدای غمناک و پرده‌ری دارد. آنها هنوز از فاجعه روز چهارشنبه که دومین خاک‌سپاری بوده بیرون نیامده‌اند. او خواهر و دو خواهرزاده‌اش را از دست داده است. نهم اسفندماه از خواهرش دو پا و یک مچ دست پیدا شد. مریم، خواهر را از انگشتی که دستش بود و نشانه‌ای که روی کف پایش بود شناخت. از علی یک کف دست پیدا شد و یک جامدادی که در دستش بود. داخل جامدادی روی کاغذ اسمش نوشته شده بود. از محیا دو دست و دو پا، یک بدن له‌شده بدون سر پیدا شد. آنها را چهارشنبه دوازدهم اسفند در روستای پردی‌شان به اسم سرنی دفن کردند. تحقیق و تفحص که شد، از علی دو پا پیدا شد و یک تکه گوشت از تن زهرای که همه را در همان یادمانی که برای شهدای میناب است، دفن کردند. زهرای ۳۰ ساله بود، علی پسرش، دانش‌آموز کلاس اولی بود و محیا کلاس سومی: «خواهرم آن روز بعد از اعلام مدرسه، دنبال بچه‌هایش رفته بود که این اتفاق افتاد». مریم، روز چهارشنبه در گلزار شهدای میناب بود و سخت‌ترین لحظه‌هایش ثبت شد. او می‌گوید خانواده‌ها از اینکه در این مدت اتفاقی نیفتاده است، گلابه فراوان داشتند، عصبانی بودند و این مسئله عزاداری‌شان را سنگین‌تر کرد. از میان این کودکان، تکه‌هایی از بدن «علیرضا شهرجو» هم پیدا شد. خانواده او اما توانایی صحبت نداشتند. پدر که مشکل تکلم دارد، به دلیل معلولیت، تحت پوشش بهزیستی است. مادر هم نمی‌تواند حرف بزند. به گفته یکی از اعضای خانواده‌شان، آنها از نظر اقتصادی بسیار ضعیف بودند. پدر که شغلش رنگ‌رنگاری بود، ساختمان مدرسه را رنگ کرده بود و به جای مزد، خواسته بود پسرش علیرضا در مدرسه ثبت‌نام شود. مدرسه شجره‌طیبه غیردولتی بود و جز از این طریق، توانایی ثبت‌نام نداشتند.



خانواده سالاری (زهرای مریدادی، علی و محیا سالاری)



مهسا رنجبری، معلمان‌روزی مدرسه



علیرضا شهرجو



ماکان نصیری